

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آن سوی پل

بر اساس زندگی شهید سرلشکر غلامرضا مخبري

www.ketab.ir

آذر ایرانی

۱۴۰۲

سرشناسه	ایرانی، آذر، ۱۳۷۱ -
عنوان و نام پدیدآور	آن سوی پل: بر اساس زندگی شهید سرلشکر غلامرضا مخبري / آذر ایرانی.
مشخصات نشر	تهران: انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی آجا، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهري	۱۸۴ص: ۱۴ × ۲۱ س.م.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۶۹۴۲-۸۳-۴ ریا: ۲۵۰۰۰۰
وضعیت فهرست‌نویسی	فیبا
عنوان دیگر	بر اساس زندگی شهید سرلشکر غلامرضا مخبري.
موضوع	مخبري، غلامرضا، ۱۳۳۴ - ۱۳۶۱.
موضوع	جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - شهیدان - خاطرات
موضوع	Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs -- Diaries
موضوع	شهیدان - ایران - بازماندگان - خاطرات
موضوع	Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries
شناسه افزوده	انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی آجا
رده‌بندی کنگره	DSR ۱۶۲۶:
رده‌بندی دیویی	۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲:
شماره کتابشناسی ملی	۶۱۷۰۱۰۲:



آن سوی پل (بر اساس زندگی شهید سرلشکر غلامرضا مخبري)

- نویسنده: آذر ایرانی
- ویراستار: مرتضی مشاکی
- صفحه‌آرا و طراحی جلد: سینا بهاری‌زاد
- ناظر چاپ: محمدناصر بیاتی
- نوبت چاپ: سوم
- سال چاپ: ۱۴۰۲
- شمارگان: ۵۰۰ نسخه
- قیمت: ۹۰/۰۰۰ تومان
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۹۴۲-۸۳-۴
- ناشر: انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی آجا
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه ارتش جمهوری اسلامی ایران

«این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.»

نشانی: تهران، صندوق پستی ۳۳۷۶-۱۶۷۶۵، سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران

معاونت فرهنگی و تبلیغات (مدیریت انتشارات) وبگاه: www.aja.ir

تلفن: ۸۱۹۵۹۳۸۱ و ۸۸۴۷۵۵۰۳ نشانی الکترونیکی: ajapub@yahoo.com

مرکز توزیع محصولات فرهنگی ارتش: ۲۲۹۳۹۱۲۴

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	مقدمه
۱۱	• فصل اول
۱۳	حمیدرضا مخبری (برادر شهید غلامرضا مخبری)
۲۰	اکرم امینی (همسر شهید غلامرضا مخبری)
۵۵	• فصل دوم
۵۷	ورود به جبهه جنوب (علی عطوفی، راننده نفربر)
۶۲	سروان علی برگ‌بیدی عربانی، منطقه رقابیه، سال ۱۳۶۰
۶۸	سرهنگ بازنشسته محسن دمیرچی، معاون فرمانده گروهان یکم ۶۸
۸۱	سروان علی اصغر بخشی، رکن دوم، آغاز عملیات طریق القدس، آذر ۱۳۶۰
۸۸	سرهنگ محمد حیدریان، فرمانده گروهان یکم، عملیات آزادسازی بستان
۹۸	شهید علی صیاد شیرازی، فرمانده وقت نیروی زمینی
۱۰۳	علی عطوفی، راننده نفربر فرماندهی، شب عملیات طریق القدس
۱۱۲	سرهنگ محمد حیدریان، فرمانده گروهان یکم، منطقه چزابه، ۱۸ بهمن ۱۳۶۰
۱۲۴	سروان علی اصغر بخشی، چزابه، سال ۱۳۶۰
۱۲۹	اکرم امینی
۱۳۸	سروان علی اصغر بخشی، منطقه کوشک

۱۴۳	 فصل سوم
۱۴۵	 سرهنگ جواد اکبری، فرمانده گردان ۱۱۶ لشکر ۲۸ کردستان
۱۵۴	 سروان علی اصغر بخشی، دی ماه ۱۳۶۱، زنجان
۱۵۸	 اکرم امینی
۱۶۲	 مریم مخبری
۱۶۹	 به روایت تصویر

مقدمه

اینجا برای از تو نوشتن هوا کم است
دنیا برای از تو سرودن مرا کم است

اکسیر من نه اینکه مرا شمع زان نیست
من از تو کم از بزم و این کیمیا کم است^۱
سرزمین پهناور ایران اسلامی در پس حوادث پرآلود تاریخ، همواره
فرزندانی به خود دیده که برای حفظ و نگهداری از مرزهای سرزمینمان،
جانها و سرها تقدیم این آب و خاک کرده‌اند؛ فرزندانی گمنام که
در روزگار به غبار نشسته امروز، همچون ستاره‌ای بر آسمان سرزمین
عزیزمان می‌درخشند و نامشان به پاس جانفشانی‌ها و رشادت‌هایشان،
تا ابد در سینه تاریخ این مرزوبوم همچون خورشیدی تابناک گرمابخش
روزگار آینده خواهد بود.

تاریخ هشت سال دفاع مقدس ایران، چهره رادمردانی اینچنین بسیار
به خود دیده است؛ مردانی که تنها عشق، عشق به آب و خاک، عشق
به اعتقاداتشان، عشق به سرزمینی که زاده و پرورده آن بودند، به این

راهشان کشاند و همه چیز جز این عشق را به فراموشی سپردند. زندگی آنان همواره در یک واژه خلاصه شد و آن «ایران» بود؛ آنهایی که گویی این دو بیت سعدی در شأن و منزلت همان‌ها سروده شده...

بذل جاه و مال و ترک نام و ننگ

در طریق عشق اول منزل است

گر بمیرد طالبی در بند دوست

سهل باشد زندگانی مشکل است

شهید سرلشکر غلامرضا مخبیری، یکی از صدها یا هزاران رادمردی است که در لباس مقدس ارتش جمهوری اسلامی ایران در همان روزهای آغازین دفاع مقدس، که سمت فرماندهی گردان ۱۲۵ زنجان را برعهده داشت، خود و سربازانش را به جبهه جنوب رساند و با تدابیر هوشمندانه و موفق خود توانست عملیات‌های درخشانی از جمله فتح و آزادسازی شهر بستان را در عملیات کلیدی و مهم طریق القدس در کربلای معلی سربازی خود به ثبت برساند. برای نوشتن در مورد چنین شخصیتی، تنها می‌توان دست به دامان واژه‌هایی همچون شجاعت، ایثار، جوانمردی و درایت شد؛ مردی که پس از حضور چند ماهه در مهاباد، به جنوب می‌رود، در پل سابله دشمن را ناامید می‌کند و با یارانش نخستین کسانی بودند که پس از یک سال اشغال، فاتحانه در شهر بستان قدم می‌گذارند. در چزابه با همان یک گردان، ۱۰ شبانه‌روز در برابر ۱۲ گردان کماندوی عراق به رهبری صدام مقاومت می‌کند، ولی هرگز اجازه نمی‌دهد بار دیگر یک وجب از خاک کشورش به زیر پوتین سربازان دشمن برود.

در تمام مدتی که به دنبال نشانه‌هایی از او بودم، مردی را در پس خاطرات سربازان و فرماندهان گروهان می‌یافتم که در پشت خاکریزهای جبهه جنوب

هرگز آرامش نداشت و تمام لحظات خودش را وقف جهاد و مجاهدت برای آزادسازی شهرهای به تصرف درآمده می‌کرد؛ مردی که مدبرانه در جزایه و بستان و رقابیه جنگید و سربلند به نزد فرمانده کل قوا آمد و با صدایی که امواج پیروزی در آن موج می‌زد، در محضر آن پیر فرزانه عرض کرد: حضرت امام! اطمینان داشته باشید که تا لحظه‌ای که نیروی ایمان و تا لحظه‌ای که خون در رگ‌های جوانان وطن و سربازان اسلام در جریان است، نه تنها صدام، بلکه هیچ‌یک از مزدورانی که بخواهند چشم خود را به‌سوی خاک ایران بدوزند، زنده نخواهند ماند.

آری، هم‌اکنون که سربازانش پس از ۳۷ سال کتاب خاطرات روزهای حضور خود را در دفاع مقدس در میان انبوهی از خاطرات تلخ و شیرین ورق می‌زنند و در هر سطرش نامی از شهید نامیرای خود می‌برند، گاه بغضی در گلویشان جا خوش می‌کند و گاه اشک‌ها بر لب‌هایشان جاری می‌شود؛ از روزهایی می‌گویند که من، خود را لحظه‌ای در پشت جبهه رقابیه در کنار سربازان گردان ۱۲۵ می‌بینم و دقایقی در پای پل سابله، روبه‌روی تانک‌هایی می‌بینم که تلاش می‌کردند آبروی بریادرفته فرمانده جاه‌طلب خود را بازگردانند که آرزوی رژه در بستان را در سر می‌پروراند. سراغ سروان بازنشسته علی عطوفی در ابهر می‌روم، سروان بازنشسته علی برگ‌بیدی را در صومعه‌سرا می‌یابم و سرهنگ محسن دمی‌رجی که مرا به جناب سرهنگ محمد حیدریان می‌رساند؛ در چشمانشان به جزایه سفر می‌کنم، به شبی که تمام افراد گروهان سوم در حادثه‌ای عاشورایی به شهادت رسیدند و محمد حیدریان با سربازان دلاورش در گروهان یکم که تا صبح در جزایه تن‌به‌تن مقاومت می‌کنند.

خودم را در صبح اولین روز پیروزی مقاومت در چزابه می بینم و همانند آن سپاهی که وقتی از زبان فرمانده گروهان می شنود «تا حیدریان زنده است، بستان را به عراقی ها نمی دهیم» اشک شوق در چشمانم حلقه می زند. در تصویر مستندی که علی اصغر بخشی برایم ترسیم می کند، گوشه سنگر فرماندهی می ایستم و به کالک ها و نقشه هایی نگاه می کنم که قرار است طبق آنها بستان فتح شود؛ با جیب میول به شناسایی می روم و هر لحظه از شجاعت رضا مخبری انگشت به دهان می مانم که این مرد چه سر نترس و قلب مهربانی دارد.

پسای خاطرات آکنده از اندوه جناب سرهنگ جواد اکبری در جبهه سرد کردستان می نشینم، با صحبت های او به بانه و سردشت سفر می کنم و ناگهان خودم را در پیچ سرد و زمستانی دارساوین می بینم که روح فرمانده را به آسمان گره می زند و از سربازانی یاد می کند که در کردستان سرها و دست ها تقدیم این آب و هوا شده اند.

غلامرضا مخبری، مردی بود که هرگز عبارت بسته بر لباس هایش را با خود به خانه نمی آورد. با گذشت سی و هفت سال از شهادتش، همزمانش از او به عنوان فردی با دانش بالای نظامی یاد می کنند و اغلبشان زنده ماندن خود را مدیون تدابیر و درایت بالای نظامی اش می دانند.

روزی را در خانه ساده و صمیمی شهید سپری و به دنیای عاشقانه ای سفر می کنم که زنی در پشت اندوه چشمانش، روزگاری را به تصویر می کشد که در آن جز عشق و محبت چیزی پیدا نمی شود؛ گرمای اشکی که همچون رودی بر گونه های هر دو نفرمان جاری می شود، ما را به دنیای حال می کشاند و چای خوش عطری که برای بار دوم سرد می شود

و اکرم امینی، زنی که برای سه فرزندش هم مادر بوده و هم تلاش کرده جای خالی رضا را برایشان پر کند. برادری که در خانه‌اش با رویی خوش میهمانم می‌کند و با مرو عکس‌های آلبوم قدیمی خانوادگی، از کودکی و نوجوانی غلامرضا می‌گوید و با هر عکس، خاطراتی از سال‌های دور و نزدیک در ذهنش تداعی می‌شود.

و همه این روزها گذشت تا کتاب «آن‌سوی پل» روایت شود تا از شهید غلامرضا مخبر کتابی هرچند مختصر، به‌عنوان گنجینه‌ای برای معرفی شخصیت والای این فرمانده و شهید والامقام در قفسه کتابخانه‌ها جای بگیرد.

اما در این بین باید تشکر از امیر سرتیپ دوم بازنشسته غلامحسین دربندی که با راهنمایی‌های درست و دل‌سوزانه و ارزنده، مرا به هیئت معارف جنگ شهید سپهد علی صیاد شیرازی معرفی کرد تا بتوانم هم‌زمان شهید را پیدا و اقدام به جمع‌آوری اطلاعات و برای نگارش اثر کنم؛ همچنین تشکر ویژه از امیر سرتیپ سیدحسام هاشمی، امیر سرتیپ دوم قربانی، امیر سرتیپ دوم زندگی و سایر بزرگوارانی که در هیئت معارف جنگ شهید سپهد علی صیاد شیرازی همکاری صمیمانه‌ای را برای نگارش این کتاب با من داشتند.

و با سپاس فراوان از سرهنگ محسن دمیرچی، سرهنگ محمد حیدریان، سرهنگ جواد اکبری، سروان علی اصغر بخشی، سروان علی عطوفی و سروان علی برگ‌بیدی که خاطرات زیبایی را از مهاباد تا جبهه جنوب روایت کردند.

و تشکر صمیمانه از سرکار خانم اکرم امینی، همسر مهربان شهید و

جناب آقای حمیدرضا مخبری، برادر بزرگوار شهید که با مهربانی مرا به حضور پذیرفتند و از نگارش کتاب استقبال کردند و با در اختیار گذاشتن تصاویری زیبا از شهید، بر غنای کتاب افزودند.

و قدردانی از تلاش انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی که با حمایت‌های ارزنده از نویسندگان جوان، گامی ارزشمند برای زنده نگه داشتن یاد و نام شهدای گرانقدر ارتش جمهوری اسلامی ایران برمی دارند.

این کتاب تقدیم می‌شود به خانم اکرم امینی، همسر شهید و به مریم، لیلا و لاله، به روزهای تنهایی‌شان، به روزهایی که بدون حضور گرم پدر سپری شد. لای از آن سه فرزند، جوانانی تحصیلکرده و موفق ساخت تا نشان دهند اگر نبود پدر ایشانی، از ایران امروز رد و نشانی نبود... بلی، آنان که از این پیش بودند.

حنین بستند راه ترک و تازی

از این داستان گفتم که امروز

بدانی قدر و بر هیچش نبازی

به پاس هر وجب خاکی از این ملک

چه بسیار است آن سرها که رفته

ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک

خدا داند چه افسرها که رفته^۱

آذر ایرانی، بهار ۱۳۹۹